

رضی الله عنه - حسن سلیمان را که او از بزرگان امیران جبال هراة بود بخواند و بناخت و گفت ما فردا خواهیم رفت و این ولایت به شحنگی به تو سپردیم، و سخن اعیان را بشنودی هشیار و بیدار باش تا خللی نیفتد به غیبت ما، و با مردمان این نواحی نیکو رو و سیرت خوب دار و یقین بدان که چون ما به تخت ملک رسیدیم و کارها به مراد ما گشت، اندیشه این نواحی بداریم و اینجا سالاری محتشم فرستیم با لشکری و معتمدی از خداوندان قلم که همگان بر مثال وی کار کنند تا باقی عراق گرفته آید اگر خدای خواهد. باید که عیان و رعایا از تو خوشنود باشند و شکر کنند و نصیب تو از نواخت و نهمت<sup>۱</sup> و جاه و منزلت سخت تمام باشد از حُسن رای ما. حسن سلیمان بر پای خاست - و درجه نشستن داشت در این مجلس<sup>۲</sup> - و زمین بوسه داد و پس بایستاد و گفت بنده و فرمان بردارم و مرا این محل نیست، اما چون خداوند ارزانی داشت، آنچه جهد آدمی است در خدمت به جای آرم. امیر فرمود تا وی را به جامه خانه بردند و خلعت گرانمایه به شحنگی ری پوشانیدند: قبای خاص<sup>۳</sup> دیبای رومی و کمر زر پانصد مثقال و دیگر چیزها فراخور این؛ پیش امیر آمد با خلعت، و خدمت کرد<sup>۴</sup> و از لفظ عالی ثنا شنید و پس به خیمه طاهر آمد و طاهر ثنای بسیار گفتش، و اعیان ری را آنجا خواندند و طاهر آن حال با ایشان بگفت سخت شاد شدند و فراوان دعا و ثنا گفتند. پس طاهر مثال داد<sup>۵</sup> حسن سلیمان را تا با خلعت سوی شهر رفت با بسیار لشکر، و اعیان با وی، و شهر را آذین بسته بودند، بسیار نثار کردند و وی را در سرایی که ساخته بودند سخت نیکو فرود آوردند و مردمان، نیکو حق گزاردند.

۱. نهمت: منتهای همت و اهتمام.

۲. معنای جمله معترضه آن است که او از کسانی بود که اجازه داشت در مجلس سلطان بنشیند. در طبع پیشاوری صفت «عالی» هم در پی «مجلس» آمده است.

۳. قبای خاص: در قدیم جایزه شاهانه به صورت لباسهای مخصوص فاخر بوده است که طراز آن نمایانگر عطیه سلطان بوده است بعدها شاید آن لباس مبتدل به «مدال» شده است که به سینه نصب می شود. آن لباسها را «خلعت» و «تشریف» خوانده اند.

۴. خدمت کرد: تعظیم کرد.

۵. مثال داد: فرمان داد.

و امیر شهاب الدوله مسعود دیگر روز، الخمیس لثالث عشر لیلۃ بقین من رجب سنۃ احدى و عشرين و اربعمائه<sup>۱</sup>، از شهر ری حرکت کرد به طالع سعد<sup>۲</sup> و فرخی با اهبتی<sup>۳</sup> و غدّتی و لشکری سخت تمام، و بر دو فرسنگ فرود آمد و بسیار مردم بخدمت و نظاره تا اینجا پیامده بودند. دیگر روز آنجا بر نشست<sup>۴</sup> و حسن سلیمان و قوم را باز گردانید و تفت<sup>۵</sup> براند، چون به خوار ری رسید شهر را به زعیم ناحیت سپرد و مثالها که دادنی بود بداد<sup>۶</sup> و پس برفت، چون به دامغان رسید خواجه بوسهل زوزنی آنجا پیش آمد گریخته از غزنین، - چنانکه پیش ازین شرح کرده آمده است<sup>۷</sup>، - و امیر او را بنواخت. و مخفف<sup>۸</sup> آمده بود با اندک مایه تجمل، چندان آلت و تجمل آوردندش اعیان امیر مسعود که سخت بناشد<sup>۹</sup>. و امیر با وی خلوتی کرد که از نماز دیگر تا نیمشب بکشید<sup>۱۰</sup>. و به روزگار گذشته که امیر شهاب الدوله به هرات می بود<sup>۱۱</sup>، محتشم تر خدمت کاران او این مرد بود، اما با مردمان بد ساختگی<sup>۱۲</sup> کردی و درشت و ناخوش<sup>۱۳</sup>.

۱. در طبع ادیب جمله این چنین آمده: «روز الخمیس سیزده رفته از رجب سال چهار صد و بیست و یک هجری» که فقط الخمیس (پنجشنبه) ترجمه به فارسی نیست. در طبع (غنی - فیاض)، «بقین من رجب» و در طبع دکتر فیاض «مضین من رجب» مذکور است.
۲. طالع سعد: وقت و ساعت مبارک.
۳. اهبت: سامان داشتن.
۴. برنشستن: سوار بر اسب و مرکب شدن.
۵. تفت: در اصل به معنی گرمی و در اینجا قید است برای راندن یعنی با شتاب حرکت کرد.
۶. فرمانهایی را که باید بدهد صادر کرد.
۷. چون قسمتهای عمده تاریخ بیهقی از میان رفته است آنچه بدان اشاره شده در کتاب موجود نیست.
۸. مخفف: سبکیار. ملک المثلون و نجی مخففون (گراتباران هلاک می شوند و سبکیاران نجات می یابند. منسوب به علی علیه السلام) در طبع دکتر فیاض «مخف» آمده است.
۹. وضع و حالش بسیار خوب شد از نظر مالی سر و سامان یافت.
۱۰. معنای جمله: خلوت کردن او از هنگام نماز عصر تا نیمشب به طول انجامید.
۱۱. امیر مسعود در زمان پدر مدتی والی هرات بود (حاشیه غنی - فیاض).
۱۲. بد ساختگی: ناسازگاری، بد رفتاری.
۱۳. ظاهراً کلمه «بود» پس از «ناخوش» ساقط شده است هر چند در متون کهن گاهی صفت به جای

و صفرائی عظیم داشت<sup>۱</sup>، و چون حال وی ظاهر است زیاده ازین نگویم، که گذشته است<sup>۲</sup> و غایت کار آدمی مرگ است، نیکوکاری و خوی نیک بهتر تا به دو جهان سود دارد و بر دهد. چون این محتشم را حال و محل نزدیک امیرمسعود - رضی الله عنه - بزرگتر از دیگر خدمتکاران بود، در وی حسد کردند و محضرها ساختند<sup>۳</sup> و در اعتقاد وی سخن گفتند و وی را به غزنین آوردند در روزگار سلطان محمود و به قلعت باز داشتند چنانکه باز نموده ام در تاریخ یمینی<sup>۴</sup> و وی رفت و آن قوم که محضر ساختند رفتند و ما را نیز می بیاید رفت که روز عمر به شبانگاه آمده است، و من در اعتقاد این مرد سخن جز نیکوئی نگویم که قریب سیزده و چهارده سال او را می دیدم در مستی و هشیاری و به هیچ وقت سخنی نشنودم و چیزی نگفت که از آن دلیلی توانستی کرد بر بدی اعتقاد وی. من این دانم که نبشتم و برین گواهی دهم در قیامت<sup>۵</sup>، و آن کسان که آن محضر [ها] ساختند ایشان را محشری و موقفی قوی خواهد بود، پاسخ خود دهند، و الله یعصمنا و جمیع المسلمین من الحسد والهرة والخطا والزلل بسمه و فضله<sup>۶</sup>. چون حال حشمت «زوزنی» این بود که باز نمودم، او به دامغان رسید امیر بر وی اقبالی

→ اسم مصدر به کار رفته است مانند استعمال «خشک» به جای «خشکی»، کشتی به خشک راندن. به تر و خشک گذر کردن.

۱. صفرائی عظیم داشت: بسیار خشمگین بود.

۲. یعنی چون مرده است به اصطلاح پشت سر مرده سخن نمی گویم طبق قاعده اذ کروا موناکم بالخیر.

۳. محضر: شهادت نامه: استشهاد.

۴. منظور از «تاریخ یمینی» تاریخ دیگری است که بیهقی درباره روزگار سلطان محمود غزنوی (ملقب به یمین الدوله) نگاشته بوده که متأسفانه مانند قسمت اعظم تاریخ مسعودی (یعنی همین تاریخ بیهقی که درباره ایام مسعود غزنوی است) از میان رفته است. آنچه امروز به نام تاریخ یمینی می شناسیم تاریخ یمینی تألیف عتبی است (درباره وقایع سامانیان تا زمان سلطان محمود غزنوی) که توسط ابوالشرف جرفادقانی ترجمه شده است (رک: ترجمه تاریخ یمینی از جرفادقانی، به اهتمام دکتر جعفر شعار. بنگاه ترجمه و نشر کتاب - ۱۳۴۵ ش).

۵. در طبع ادیب پیشاوری به جای «قیامت»، «روز ثبلی السرائر» آمده است یعنی روزی که فاش شوند رازهای درون (سوره الطارق، آیه ۹).

۶. و خداوند پاک بدارد ما را و همه مسلمانان را از رشک و بدخویی و نادرستی و لغزش، به بخشش و کرمش.

کرد سخت بزرگ و آن خلوت برفت، همه خدمتکاران به چشمی دیگر بدو نگریستند که او را بزرگ دیده بودند و ایشان را خود هوسها به آمدن این مرد بشکست که شاعر گفته است. شعر:

إذا جاء موسى والقى العصا، فقد بطل السحر والساحر<sup>۱</sup>

و مرد به شبه وزیری گشت<sup>۲</sup> و سخن امیر همه با وی می بود و باد طاهر و از آن دیگران همه بنشست، و مثال در هر بابی او می داد و حشمتش زیادت می شد.

و چون امیر شهاب الدوله از دامغان برداشت<sup>۳</sup> و به دهی رسید بر یک فرسنگی دامغان که کاریزی بزرگ داشت، آن رکابدار پیش آمد که به فرمان سلطان محمود - رضی الله عنه - گسیل کرده آمده بود با آن نامه توقیعی<sup>۴</sup> بزرگ به احما د خدمت سپاهان و جامه خانه و خزائن و آن ملطفه های<sup>۵</sup> خرد به مقدمان لشکر و پسر کا کو و دیگران که فرزندم عاق<sup>۶</sup> است - چنانکه پیش از این باز نموده ام - رکابدار پیاده شد و زمین بوسه داد و آن نامه بزرگ از بر قبا بیرون کرد و پیش داشت. امیر - رضی الله عنه - اسب برداشت و حاجبی نامه بستد و بدو داد، و خواندن گرفت، چون پایان آمد رکابدار را گفت پنج و شش ماه شد تا این نامه نبشتند، کجا مانده بودی و سبب دیر آمدن تو چه بود؟ گفت زندگانی خداوند دراز باد<sup>۷</sup>، چون از

۱. هنگامی که موسی آمد و عصا افکند پس همانا جادو جادوگر را خط بطلان کشید.

۲. مرد به شبه وزیری گشت در طبع غنی، فیاض کلمه «شبه» با کسره هاء مذکور است که به معنای «شبهه وزیر» تعبیر شده است اما شاید «شبه» به کسر ب باشد یعنی «یک شبه» وزیر شد مثل: این طفل، یک شبه ره صد ساله می رود.

۳. در حاشیه متن درباره «برداشت» آمده است: در بعضی افعال که با مفعول معینی، زیاد استعمال می شوند به طوری که حذف آن مفعول دیگر موجب اشتباهی نمی شود، زبان به وسیله حذف آن مفعول به تسهیل و تخفیف می گراید مثل: ناخت، برنشست، برداشت و امثال اینها. «برداشت» یعنی رخت برداشت و مانند آن. این کلمه امروز هم به همین طریق مستعمل است.

۴. نامه توقیعی: نامه ای که دستخط سلطان در آن باشد.

۵. ملطفه: نامه های کوچک دستخطی پادشاه.

۶. عاق: نافرمان.

۷. در طبع پیشاوری: «زندگانی خداوند زیاد و دراز باد»

بقلان<sup>۱</sup> بنده برفت سوی بلخ، نالان<sup>۲</sup> شد و مدتی به بلخ بماند، چون به سرخس رسید سپاہ سالار خراسان حاجب غازی آنجا بود و خبر آمد که سلطان محمود فرمان یافت<sup>۳</sup>، و وی سوی نشابور رفت و مرا با خویشان برد و نگذاشت رفتن که خداوند به سعادت می بیاید، فایده نباشد از رفتن که راهها ناایمن شده است و تنها نباید رفت که خللی افتد. چون نامه رسید سوی او که خداوند از ری حرکت کرد، دستوری<sup>۴</sup> داد تا ایامدم، و راه از نشابور تا اینجا سخت آشفته است، نیک احتیاط کردم تا بتوانستم آمد.

امیر گفت آن ملطفه‌های خرد که بونصر مشکان ترا داد و گفت آنرا سخت پوشیده باید داشت تا رسانیده آید کجاست؟ گفت من دارم، و زین فرو گرفت<sup>۵</sup> و میان نمود باز کرد و ملطفه‌ها در موم گرفته بیرون آرد و پس آن را از میان موم بیرون گرفت، امیر - رضی اللہ عنہ - بوسهل زوزنی را گفت: بستان، بوسهل آن را بستند، گفت بخوان تا چه نبشته آمد. یکی بخواند گفت هم از آن بابت است که خداوند می گفت، و دیگری بخواند و بنگریست همان بود، گفت همه بر یک نسخه است. امیر یکی بست و بخواند و گفت بعینه همچنین به من از بغلان نبشته بودند که مضمون این ملطفه‌ها چیست، سبحان اللہ العظیم! پادشاهی عمر بپایان آمده<sup>۶</sup> و همه مرادها بیافته و فرزندی را بینوا به زمین بیگانه بگذاشته با بسیار دشمن، اگر خدای عز و جل آن فرزند را فریاد رسید و نصرت داد تا کاری چند بر دست او برفت واجب چنان کردی که شادی نمودی، خشم از چه معنی بوده است؟ بوسهل و دیگران که با امیر بودند گفتند

۱. همانگونه که در حاشیہ متن مذکور است «بقلان» با قاف نادرست است و به صورت «بغلان» صحیح

است شهری از تخارستان، شش منزلی بلخ.

۲. نالان: بیمار.

۳. فرمان یافت: فرمان خدا را برای رحلت از دنیا گرفت، مُرد.

۴. دستوری: اجازه.

۵. در طبع ادیب: زین فرو کوفت. به هر دو صورت به معنای پایین آوردن زین یا پایین انداختن است.

۶. در حاشیہ متن غنی - فیاض، این جمله و دو جمله بعدی که به صورت وصفی بیان شده «صفت

جمله‌ای» نامیده شده است که در چنین جمله‌های وصفی، یاء وحدت به آخر موصوف الحاق می شده

است و حتی در مورد صفت‌های مفرد هم در سبکهای قدیم این نکته را رعایت می کرده‌اند.

او دیگر خواست و خدای عزّ و جلّ دیگر، که اینک جایگاه او و مملکت و خزائن و هر چه داشت به خداوند ارزانی داشت، و واجب است این ملطفه‌ها را نگاهداشتن تا مردمان آنرا بخوانند و بدانند که پدر چه می‌سگالید<sup>۱</sup> و خدای عزّ و جلّ چه خواست و نیز دل<sup>۲</sup> و اعتقاد نویسندگان بدانند. امیر گفت چه سخن است که شما می‌گوئید، اگر به آخر عمر چنین یک جفا واجب داشت و اندرین او را غرضی بود، بدان هزار مصلحت باید نگریست که از آن ما نگهداشت، و بسیار زلت<sup>۳</sup> به افراط ما در گذاشته است. و آن گوشمالها مرا امروز سود خواهد داشت، ایزد - عزّ ذکره - بر وی رحمت کند که هیچ مادر چون محمود نزاید. و اما نویسندگان را چه گناه توان نهاد که مأموران بودند و مأمور را از فرمان‌برداری چه چاره است خاصه پادشاه، و اگر ما دبیری را فرمائیم که چیزی نویس اگر چه استیصال<sup>۴</sup> او در آن باشد زهره دارد که ننویسد؟ و فرمود که جمله آن ملطفه‌ها را پاره کردند و در آن کاریز انداختند. و اسب براند و رکابدار را پنج هزار درم فرمود.

و خردمندان چون بدین فصل رسند، هر چند احوال و عادات این پادشاه بزرگ و پسندیده بود، او را نیکوتر بدانند و مقررتر گردد ایشان را که یگانه روزگار بوده است. و مرا که بوالفضل<sup>۵</sup> دو حکایت نادر یاد آمد در اینجا، یکی از حدیث [حشمت] خواجه بوسهل در

۱. سگالیدن: اندیشیدن.

۲. دل: دلخواه (مجاز، علاقه حال و محل).

۳. زلت: لغزش.

۴. استیصال: از ریشه «اصل» به معنای از اصل و بُن برکندن است که به معنای بیچارگی و عجز و فقر نیز استعمال می‌شود.

۵. ابوالفضل بیهقی در جای جای تاریخ خود، نام خویش را می‌آورد و ظاهراً از این کار دو منظور دارد، یکی آنکه معمولاً هر کتابی به مرور زمان کهنه و مندرس می‌شود و صفحات اول و آخر آن پاره می‌شود و از بین می‌رود به قول شاعر:

ما ز آغاز و ز انجام جهان بی‌خبریم اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است  
و چون نام نویسنده در اول و آخر کتاب نوشته می‌شود با از بین رفتن آن اوراق، نام نویسنده هم گم

دل‌های خدمتکاران امیر مسعود که چون او را بدیدند، اگر خواستند و اگر نه، او را بزرگ داشتند که مردان را جهد اندران باید کرد تا یک بار وجیه گردند<sup>۱</sup> و نامی، چون گشتند و شد، اگر در محنت باشند یا نعمت<sup>۲</sup>، ایشان را حرمت دارند، و تا در گور نشوند آن نام از ایشان نیفتد. و دیگر حدیث آن ملطفه‌ها و دریدن و انداختن در آب، که هم آن نویسنده‌گان و هم آن کسان که بدیشان نبشته بودند چون این حال بشنیدند فارغ دل گشتند که بدانستند که او نیز بسر آن باز نخواهد شد<sup>۳</sup>. و پادشاهان را اندرین ابواب الهام از خدای عزّ و جلّ باشد.

فاما حدیث حشمت: چنین خواندم در اخبار خلفا که چون هارون الرشید امیرالمؤمنین از بغداد قصد خراسان کرد - و آن قصه دراز است و در کتب مثبت که قصد بچه سبب کرد - چون به طوس رسید سخت نالان شد و بر شرف هلاک شد، فضل ربیع را بسخواند - و وزارت او داشت از پس آل برمک<sup>۴</sup> چون بیامد بر او خالی

→ می‌شود چنانکه بسیاری از کتابهای کهن نام نویسنده‌اش بر ما نامعلوم است. بیهقی در وسط کتاب هم مکرر نام خود را نوشته و با آنکه قسمت عمده‌ای از کتابش از بین رفته و حدود یک پنجم آن مانده، نام بیهقی جاودان گشته، دیگر اینکه بسیاری از حوادث تاریخی را خود شاهد بوده و با تصریح به نام خود بر حوادث مہر اطمینان و اعتبار زده است.

۱. بیهقی به این موضوع مهم اشاره می‌کند که هر کس باید بکوشد که نخست خوشنام شود که پس از خوشنامی، او را بهره‌هاست همانگونه که عکس آن بدنامی موجب آن است که دیگر آدمی، موجه قلمداد نشود به قول خواجه عبدالله انصاری خدایا همه از پایان کار می‌ترسند و عبدالله از اول کار (که اشاره به آیت *الست برّکم...* در روز ازل است).

۲. در نسخهٔ ادیب این عبارت چنین مذکور است: «و نامی گیرند بزرگ، پس ناگزیر اگر در نعمت باشند یا در نعمت...».

۳. یعنی پس از دریدن نامه‌ها، آسوده‌خاطر شدند که دیگر امیر آن ماجرا را فراموش کرده و در صدد مجازات نخواهد بود.

۴. آل برمک: برمکیان، برامکه، خاندان محتشم و معروف ایرانی از اهل بلخ که در دورهٔ خدمت سفاح و منصور و مهدی و هارون الرشید عباسی بعضی از رجال آن، وزیر و کاتب و امیر و ندیم خلفا بوده‌اند... مشاهیر آنها عبارت بوده‌اند از خالد برمکی و پسرش یحیی برمکی که مخصوصاً شخص اخیر

کرد<sup>۱</sup> و گفت یا فضل، کار من پایان آمد و مرگ نزدیک است، چنان باید که چون سپری شوم<sup>۲</sup> مرا اینجا دفن کنید و چون از دفن و ماتم فارغ شوید هر چه با من است از خزائن و زرادخانه و دیگر چیزها و غلامان و ستوران به جمله به مرو فرستی نزدیک پسر مامون، که محمد را بدان حاجت نیست و ولی عهدی بغداد<sup>۳</sup> و تخت خلافت و لشکر و انواع خزائن او دارد. و مردم را که اینجا اند، لشکریان و خدمتکاران، مخیر کن تا هر کسی که خواهد که نزدیک مأمون رود او را باز نداری و چون ازین فارغ شدی به بغداد شوی نزدیک محمد و وزیر و ناصح وی باشی و آنچه نهاده ام میان هر سه فرزندان، نگاهداری. و بدان که تو و همه خدمتکاران من اگر غدر<sup>۴</sup> کنید و راه بغی<sup>۵</sup> گیرید شوم باشد و خدای عزّ و جلّ نپسندد و پس یکدیگر در شوید<sup>۶</sup>. فضل ربیع گفت از خدای عزّ و جلّ و امیر المؤمنین پذیرفتم که وصیت را نگاهدارم و تمام کنم<sup>۷</sup>. و هم در آن شب گذشته شد — رحمة الله علیه — و دیگر روز دفن کردند و ماتم بسزا داشتند. و فضل همچنان جمله لشکر و حاشیت را گفت سوی بغداد باید رفت و برفتند مگر کسانی که که میل داشتند به مأمون، یا دزدیده و یا بی حشمت<sup>۸</sup> آشکارا برفتند سوی مأمون

→ با دو تن از پسرانش: جعفر برمکی و فضل برمکی در دستگاه هارون الرشید قدرت و نفوذ تمام داشته اند و عاقبت نیز بر اثر خشم و سخط آن خلیفه، جعفر برمکی مقتول و پدرش یحیی برمکی و برادرش فضل برمکی محبوس و غالب کسان و منسوبان آنها مقهور و متواری گشتند .... نام برمک از ریشه سانسکریت «پراموکها» به معنی رئیس است که عنوان عمومی متولیان معبد بودایی «نوبهار» در بلخ بوده است....

(نقل با تلخیص از دائرة المعارف فارسی مصاحب)

۱. خالی کرد: خلوت کرد.
۲. چون سپری شوم: وقتی که بمیرم.
۳. در نسخه ادیب پشاور «و ولی عهدی و بغداد» ذکر شده که ظاهراً صحیح تر است.
۴. غدر: خیانت، بی وفایی، حيله.
۵. بغی: ستم، گردن کشی.
۶. در شوید: خارج شوید، می میرید.
۷. تمام کنم: به طور کامل انجام دهم.
۸. بی حشمت: بدون ترس.

به مرو. و فضل در کشید<sup>۱</sup> و به بغداد رفت و به فرمان وی بود کار خلافت و محمد زبیده<sup>۲</sup> به نشاط و لهو مشغول. و پس از آن فضل در ایستاد<sup>۳</sup> تا نام ولایت عهد از مأمون بیفکندند و خطیبان را گفت تا او را زشت گفتند بر منبرها، و شعرا را فرمود تا او را هجا کردند، و آن قصه دراز است و غرض چیزی دیگر است، و هر چه فضل را ممکن گشت از قصد و جفا به جای<sup>۴</sup> مأمون بکرد و با قضای ایزد - عز ذکره - نتوانست برآمد که طاهر ذوالیمینین<sup>۵</sup> برفت و علی عیسی ماهان به ری بود، و سرش ببردند و به مرو آوردند و از آنجا قصد بغداد کردند از دو جانب، طاهر از بک روی و «هرثمه اعین»<sup>۶</sup> از دیگر روی. دو سال و نیم جنگ بود تا محمد زبیده به دست طاهر افتاد و بکشتندش و سرش به مرو فرستادند نزد مأمون، و خلافت بر وی قرار گرفت و دو سال به مرو مقام کرد و حوادث افتاد در این مدت تا آنگاه که مأمون به بغداد رسید و کار خلافت قرار گرفت<sup>۷</sup> و همه اسباب خلل و خلاف و منازعت برخاست چنانکه هیچ شغل دل<sup>۸</sup> نماند، فضل ربیع روی پنهان کرد و سه سال و چیزی متواری<sup>۹</sup> بود پس به دست مأمون افتاد، و آن قصه دراز است و در اخبار خلفا پیدا. مأمون در حلم و عقل و فضل و مرو و هر چه بزرگان را ببايد از هنرها، یگانه روزگار بود، با چندان جفا و قصد زشت که

۱. در کشید: حرکت کرد.

۲. محمد زبیده: محمد امین، فرزند هارون الرشید را محمد زبیده نیز خوانده‌اند و انتساب او به نام مادرش «زبیده» شاید به قصد تحقیر او بوده است که «عزیز مادر» و «نازپرورد» به شمار آید.

۳. در ایستاد: پافشاری کرد.

۴. بجای: در حق.

۵. ذوالیمینین: دارای دو دست راست. گفته‌اند چون با هر دو دست شمشیر می‌زد ذوالیمینین لقب یافت و نیز گفته‌اند چون نخست با مأمون و سپس با حضرت رضا(ع) با دست دیگر بیعت کرد او را مأمون خلیفه ذوالیمینین لقب داد (رجوع شود به حکایت فضل سهل ذوالریاستین در همین کتاب).

۶. هرثمه بن اعین: از امیران هارون الرشید که حکومت خراسان داشت.

۷. یعنی خلافت مأمون استقرار یافت.

۸. شغل دل: دل مشغولی، نگرانی و ناراحتی.

۹. متواری: پنهان.

فضل کرده بود گناهِش ببخشید و او را عفو کرد و به خانه باز فرستاد چنانکه به خدمت باز نیاید. و چون مدتی سخت دراز در عُطلت<sup>۱</sup> بماند پای مردان<sup>۲</sup> خاستند که مرد، بزرگ بود و ایادی داشت نزدیک هر کس، و فرصت می جستند تا دل مأمون را نرم کردند و بر وی خوش گردانیدند تا مثال داد که به خدمت باید آمد. چون این فرمان بیرون آمد فضل کس فرستاد نزدیک عبدالله طاهر - و حاجب بزرگ مأمون او بود و با فضل دوستی تمام داشت - و پیغام داد که نقت<sup>۳</sup> مرا امیرالمؤمنین ببخشید و فرمود که به خدمت درگاه باید آمد، و من این همه بعد از فضل ایزد - عز ذکره - از تو می دانم، که به من رسیده است که تو در این باب چند تَلَطَّف کرده و کار بر چه جمله گرفته تا این امر حاصل گشت. چون فرمود امیرالمؤمنین تا به خدمت آیم و دانی که مرا جاهی و نامی بزرگ بوده است و همچنان پدرم را، که این نام و جاه به مدتی سخت دراز به جای آمده است<sup>۴</sup> تَلَطَّفی دیگر باید کرد تا پرسیده آید که مرا در کدام درجت بدارد. و این به تو راست آید و تو توانی پرسید که شغل تست که حاجب بزرگی و امیرالمؤمنین را تهمت<sup>۵</sup> نبود که این من خواسته ام و استطلاع<sup>۶</sup> رای من است که کرده می آید. عبدالله گفت سپاس دارم و هرچه ممکن گردد در این باب به جای آرم.

نماز دیگر، چون عبدالله به درگاه رفت و بار نبود<sup>۷</sup>، رقعتهی نبشت به مجلس خلافت که خداوند امیرالمؤمنین چنانکه از بزرگی و حلم او سزید فرمان داد تا آن بنده گناهکار که عفو خداوند او را زنده گردانید - یعنی فضل ربیع - به خدمت درگاه آید و همه بندگان بدین نظر بزرگ که ارزانی داشت امیدهای بزرگ گرفتند اکنون فرمان عالی چه باشد که بنده او را در

۱. عُطلت: بیکاری و بیکارگی.

۲. پای مرد: شفیع و واسطه. استعمال پایمردی به معنی پایداری نادرست است.

۳. نقت: معاتبه، انتقام.

۴. یعنی جاه و مقام را من در مدتی بس طولانی به دست آورده بودم.

۵. تهمت: گمان و سوء ظن. منظور از این جمله آن است که به گونه ای از خلیفه پرس که به من چه شغلی خواهد داد که خلیفه گمان نبرد که این سؤال از طرف من به عمل آمده است.

۶. استطلاع: خبرگیری، کسب اطلاع.

۷. بار نبود: یعنی خلیفه اجازه ملاقات به کسی نمی داد.

کدام درجه بدارد بر درگاه، تا آنگاه که به خدمت تخت خلافت رسد<sup>۱</sup>؟ چون رقعت را خادم خاص به مأمون رسانید، — و چنین رقعتها عبدالله در مهمات مُلک بسیار نبستی به وقتها که بار نبودی و جوابها رسیدی به خط مأمون، — جواب این رقعہ بدین جمله رسید که یا عبدالله بن طاهر، امیرالمؤمنین بدانچه نبسته بودی به باب فضل ربیع بی حرمت باغی غادر<sup>۲</sup> واقف گشت، و چون جان بدو بمانده است<sup>۳</sup> طمع زیادت جاه می کند، وی را در خسیس تر<sup>۴</sup> درجه بسباید داشت چنانکه یک سوارگان<sup>۵</sup> خامل ذکر<sup>۶</sup> را دارند والسلام.

عبدالله طاهر چون جواب برین جمله دید سخت غمناک شد، رقعہ را با جواب بر پشت آن به دست معتمدی ازان خویش، سخت پوشیده<sup>۷</sup> نزدیک فضل فرستاد و پیغام داد که اینک جواب بر این جمله رسیده است، و صواب آن است که شبگیر<sup>۸</sup> بسباید و آنجا که من فرموده باشم تا ساخته باشند بنشینند، که البته روی ندارد در این باب دیگر سخن گفتن و استطلاع رای کردن، چه نتوان دانست، مبادا که بلائی تولد کند. و این خداوند، کریم است و شرمگین و چون ببیند شاید که نپسندد که تو در آن درجه<sup>۹</sup> خُمول<sup>۹</sup> باشی و به روزگار این کار راست شود<sup>۱۰</sup>. و چون این معتمد نزدیک فضل رسید و پیغام بداد و بر رقعہ و جواب واقف گشت گفت فرمانبردارم به هر چه فرمان است، و آنچه صلاح من در آن است و تو بینی<sup>۱۱</sup> و مثال دهی که

۱. معنای عبارت آن است که فعلاً فضل ربیع در چه شغلی باشد تا بعداً که بتواند به شغلی نزدیک درگاه منصوب شود.

۲. باغی: ستمگر، نافرمان. از مصدر بغی. غادر: خائن و حیله گر از مصدر غدر.

۳. یعنی حالا که زنده مانده است و او را نکشته ایم.

۴. خسیس تر: پست ترین.

۵. در طبع ادیب «یک سوارگان» مذکور است و منظور از یک سوارگان سوار و سرباز ساده است.

۶. خامل ذکر: گمنام.

۷. سخت پوشیده: بسیار مخفیانه.

۸. شبگیر: صبح زود، سحرگاه.

۹. خُمول: گمنامی.

۱۰. یعنی باید صبر کرد تا گذشت زمان کار را سامان دهد.

۱۱. تو بینی: آنچه تو مصلحت بینی.

عبداللهی، از آن زاستر<sup>۱</sup> نشوم. عبدالله بفرمود تا در نخست سرای خلافت در صفه<sup>۲</sup> شادروانی<sup>۳</sup> آکنند و چند تا محفوری<sup>۴</sup> بیفکنند، و مقرر کرد که فضل ربیع را در آن صفه بنشانند پیش از بار، و از این صفه بر سرای دیگر بیایست گذشت، و سرایها از آن هر کسی بود که او را مرتبه بودی از نوبتیان<sup>۵</sup> و لشکریان تا آنگاه که به جایگاه وزیر و حاجب بزرگ رسیدندی. و به سبب فرمان امیرالمؤمنین جای فضل در این سرای بیرونی ساخته کرد و ارا اعلام داد تا پگاه تر در غلس<sup>۶</sup> بیامد و در آن صفه زیر شادروان بنشست. چون روز شد و مردمان آمدن گرفتند، هر که بیامدی در سرای نخستین چون فضل ربیع را بدیدی بضرورت پیش رفتی و خدمت کردی با حرمتی تمام، که او را در بزرگی و حشمت و هیبت دیده بودند و چشمهای ایشان پر بود از احترام و احتشام او، و وی هر یکی را گرم پرسیدی و معذرت کردی تا از وی برگذشتندی. چون اعیان و ارکان و محتشمان و حُجَّاب<sup>۷</sup> آمدن گرفتند، هم بر آن جمله هر کس به اندازه خویش او را گرم پرسیدی و توقیر و احترام واجب می داشتند. و حاجب بزرگ عبدالله طاهر بیش از همه او را تبجیل کرد و مراعات و معذرت پیوست از آنچه او را در سرای بیرونی نشانده بود که بر حکم فرمان بوده است، و امیدوار کرد که در باب وی هر چه میسر گردد از عنایت و نیکوگفت<sup>۸</sup> هیچ باقی نگذارد. و در گذشت و به جایگاه خویش رفت تا وقت بار آمد.

۱. زاستر: مخفف ز آن سوتر.

۲. صُفَّة: سکو، درگاه.

۳. شادروان: چادر، سراپرده.

۴. محفوری: فرش منسوب به شهر محفور (شهری در کنار دریای روم)

فسرق است میان من و تو بسیاری چون فخر کنند بهلاس بر محفوری

(خواجه عبدالله انصاری)

۵. نوبتی: سرباز و نگهبان نوبتی، کشیک.

۶. غَلَس: به فتح اول و دوم، تاریکی آخر شب.

۷. حُجَّاب: پرده داران - جمع حاجب.

۸. نیکوگفت: نیکو گفتار، گفتار نیکو، زبان خیر گذاشتن.

چون امیرالمؤمنین بار داد هر کس از اعیان چون وزیر و اصحاب مناصب و ارکان دولت و حُجَّاب و سپاه سالاران و وضع و شریف به محل و مرتبه خویش پیش رفتند و بایستادند و بنشستند و بیارامیدند. عبدالله طاهر که حاجب بزرگ بود پیش امیرالمؤمنین مأمون رفت و عرضه داشت که بنده فضل ربیع به حکم فرمان آمده است، و بر آن جمله که فرمان بود او را در سرای بیرونی جا کرده‌ام و به پایگاه نازل<sup>۱</sup> بداشته، در پیش آوردن فرمان چیست؟ امیرالمؤمنین لحظه‌ای اندیشید و حلم و کرم و سیرت حمیده او، وی را بر آن داشت تا مثال داد که او را پیش آرند. عبدالله طاهر حاجبی را فرمود تا فضل ربیع را پیش آورد. چون او به حضرت خلافت رسید شرط خدمت و تواضع و بندگی به تمامی به جای آورد و عذر جنایات خود بی‌اندازه بخواست و بگریست و زاری و تضرع کرد و عفو درخواست کرد. حضرت خلافت را شرم آمد و عاطفت فرمود و از سرگانهانی که او کرده بود برخاست و عفو فرمود و رتبت دست‌بوس ارزانی داشت.

چون بار بگست و هر کس به جای خویش باز گشتند، عبدالله طاهر حاجب بزرگ، وزیر را با خود یار گرفت در باب فضل ربیع عنایت کردند تا حضرت خلافت بر وی به سر رضا آمد و فرمود تا او را هم در سرائی که اعیان نشستندی جای معین کردند و امیدوار تربیت و اصطناع<sup>۲</sup>. در حال، عبدالله طاهر از پیش خلیفه بیرون آمد و این تشریف<sup>۳</sup> که خلیفه فرمود بدورسانید و او را اندازه پیدا کرد<sup>۴</sup> و امیدوار دیگر تربیتها گردانید. او بدان زنده گشت و بدان موضع که عبدالله طاهر معین کرد بیارامید تا عبدالله طاهر از خدمت حضرت خلافت پرداخت و وقت باز گشتن شد، از دار خلافت برنشست تا به سرای خویش رود، فضل ربیع به دار خلافت می‌بود چون عبدالله طاهر بازگشت، فضل به مشایعت وی رفتن گرفت. عبدالله عنان باز کشید و بایستاد و فضل را معذرت کردن گرفت تا باز گردد او به هیچ نوع باز نگشت و عنان

۱. پایگاه نازل: جای پست.

۲. اصطناع: پروردن، برکشیدن.

۳. تشریف: شرف و آبرو دادن. در مواردی به معنای لباس و خلعت اعطایی پادشاه بوده است.

۴. اندازه پیدا کرد: ارزش و مرتبه او را تعیین و نمایان ساخت.

با عنان او تا در سرای او برفت. چون عبدالله به در سرای خود رسید از فضل ربیع عظیم شرمنده شد و خجالت آورد و معذرت کردن گرفت تا باز گردد، فضل ربیع او را گفت که در حق من تو از تربیت و عنایت و بزرگی آن کردی که از اصل و فضل و مروت تو سزید، و مرا در دنیا چیزی نیست که روا دارم آن چیز در مقابله کردار تو کردمی بزرگتر از این که عنان با عنان تو باز نهادم از درگاه خلافت تا درگاه تو، که به خدای عزّ و جلّ سوگند خورم که تا مرا زندگانی است عنان با عنان خلفا ننهادهام، اینک با عنان تو نهادم مکافات این مکرمت را که به راستی<sup>۱</sup> من کردی. عبدالله گفت همچنان است که می گوید و من این صلت بزرگ را که ارزانی داشت به دل و دیده پذیرفتم و متی سخت بزرگ داشتم و خاندان خود را این فخر ذخیره نهادم. و فضل ربیع اسب بگردانید و به خانه باز شد، یافت محلت و سرای خویش را مشحون به بزرگان و افاضل حضرت، به جای خویش بنشست و مردمان را معذرت می کرد و باز می گردانید و تا شب بداشت. عبدالله طاهر نماز دیگر بیامد و رسم تهنیت به جای آورد و باز گشت. این حکایت به پایان آمد و خردمند که در این اندیشه کند تواند دانست که این بزرگان روزگار بر چه جمله بوده اند.

و اما حدیث ملطفه‌ها: بدان وقت که مأمون به مرو بود و طاهر و هرثمه به در بغداد برادرش محمد زبیده را در پیچیدند و آن جنگهای صعب می رفت و روزگار می کشید، از بغداد مقدمان و بزرگان و اصناف مردم به مأمون تقرّب می کردند و ملطفه‌ها می نشستند، و مأمون فرموده بود تا آن ملطفه‌ها را در چند سفت<sup>۲</sup> نهاده بودند و نگاه می داشتند، و همچنان محمد. و چون محمد را بکشتند و مأمون به بغداد رسید، خازنان آن ملطفه‌ها را که محمد نگاه داشتن فرموده بود پیش مأمون آوردند و حال آن ملطفه‌ها که از مرو نبشته بودند باز نمودند. مأمون خالی کرد<sup>۳</sup> با وزیرش حسن بن سهل و حال سفت‌های خویش و از آن برادر باز راند و گفت در این باب چه باید کرد؟ حسن گفت خائنان هر دو جانب را دور باید کرد. مأمون

۱. به راستی: در حق، درباره.

۲. سَفَط: سبید.

۳. خالی کرد: خلوت کرد.

بخندید و گفت یا حسن آنگاه از دو دولت کس نماند و بروند و به دشمن پیوندند و ما را در سپارند<sup>۱</sup>. و ما دو برادر بودیم هر دو مستحق تخت ملک، و این مردمان نتوانستند دانست که حال میان ما چون خواهد شد، بهتر آمد<sup>۲</sup> خویش را می نگریستند هر چند آنچه کردند خطا بود که چاکران را امانت نگاه می باید داشت و کس بر راستی زیان نکرده است. و چون خدای عزّ و جلّ خلافت به ما داد، ما این فرو گذاریم<sup>۳</sup> و دردی به دل کس نرسانیم. حسن گفت خداوند بر حق است در این رای بزرگ که دید و من بر باطم<sup>۴</sup>، چشم بد دور باد.

پس مأمون فرمود تا سفظها بیاوردند و بر آتش نهادند تا آن ملطفهها بسوخت. و خردمندان دانند که غور<sup>۵</sup> این حکایت چیست، و هر دو تمام شد و پس به سر تاریخ باز شدم. و غرض در آوردن این حکایت آن باشد تا تاریخ بدان آراسته گردد، و دیگر تا هر کس که خرد دارد و همتی با آن خرد یار شود و از روزگار مساعدت یابد و پادشاهی وی را برکشد<sup>۶</sup> حیلت سازد تا به تکلیف و تدریج و ترتیب جاه خویش را زیادت کند و طبع خویش را بر آن خو نهد که آن درجه که فلان یافته است دشوار است بدان رسیدن، که کند و کاهل شود، یا فلان علم که کس داند بدان چون توان رسید، بلکه همت برگمارد تا بدان درجه و بدان علم برسد، که بزرگ عیبی باشد مردی را که خدای عزّ و جلّ بی پرورش داده باشد همتی بلند و فهمی تیز و وی تواند که درجهای بتواند یافت یا علمی بتواند آموخت و تن را بدان نهد و به عجز باز گردد. و سخت نیکو گفته است در این باب یکی از بزرگان<sup>۷</sup>، شعر:

۱. در سپارند: ترک کنند.

۲. بهتر آمد: مرخم بهتر آمدن، صلاح کار و سود خود جستن.

۳. یعنی کارهای بدی را که در حق ما کردند فرو گذار می کنیم و انتقام جویی نمی کنیم.

۴. یعنی نظر شما درست است و اندیشه من نادرست و باطل است.

۵. غور: ژرفا، عمق.

۶. برگشیدن: جاه و منزلت دادن، ترقی مقام دادن.

۷. گوینده شعر منتبّی شاعر مشهور عرب است که او را همتای سعدی در زبان عربی می گویند. بیت اول

قصیده به نقل از حاشیه مرحوم دکتر فیاض این بیت است

ملوگما یجمل عن الملام و وقع فعاله فوق الکلام

ولم أرَ فی عیوب الناس شیئاً      کَنَقَصِ الْقَادِرِينَ عَلٰی التَّمَامِ<sup>۱</sup>  
و فائده کتب و حکایات و سیر گذشته این است که آنرا به تدریج بر خوانند و آنچه  
بباید و به کار آید بردارند، واللّٰهُ ولی التوفیق.  
و امیر شهاب الدوله - رضی اللّٰه عنه - چون از دامغان برفت نامه‌ها فرمود سوی سپاه  
سالار خراسان غازی حاجب و سوی قضاة و اعیان و رئیس و عمال که وی آمد و چنان باید که  
کارها ساخته باشند، و حاجب غازی که اثری بدان نیکوئی از وی ظاهر گشته است و خدمتی  
بدان تمامی کرده ثمرتی سخت با نام<sup>۲</sup> خواهد یافت، باید که به خدمت آید بالشکرها، چه آنکه  
با وی بودند و چه آنکه به نوبی فراز آورده است<sup>۳</sup>، همه آراسته با سلاح تمام. و دانسته آید که  
آن کسان را که به نوبی اثبات کرده است، هم بر آن جمله که وی دیده است و کرده است بداشته  
آید و نواخت<sup>۴</sup> و زیادتها باشد. و علوفه‌ها که عمال و رئیس را باید ساخت دانیم که آماده  
است، و اگر در چیزی خلل است به زودی در باید یافت<sup>۵</sup> که آمدن ما سخت نزدیک است.  
چون نامه‌ها در رسید با خیل‌تاش مسرع<sup>۶</sup>، حاجب غازی و دیگران کارها به جد تر پیش گرفتند و  
آنچه ناساخته بود به تمامی بساختند و هر تکلف که گمان گشت اهل سلاح به جای آوردند.  
و امیر مسعود به روستای «بیهق» رسید در ضمان سلامت و نصرت<sup>۷</sup>. امیر بر بالائی  
بایستاد و غازی پیش رفت و سه جای زمین بوسه داد<sup>۸</sup>. امیر فرمود تا او را کرامت کردند و بازو  
گرفتند<sup>۹</sup> تا فراز آمد و رکاب امیر ببوسید. امیر گفت آنچه بر تو بود کردی، آنچه ما را می‌باید

۱. معنای بیت متنبی چنین است: «و ندیدم در عیب‌های مردمان، چیزی [معیوب‌تر] همچون ناتمامی کار  
کسانی که قادر به تمام کردن کار هستند».
۲. با نام: مشهور و قابل ذکر.
۳. یعنی چه لشکریانی که سابقه دارند و چه آنها که به تازگی فراهم آورده است.
۴. نواخت: نوازش.
۵. در باید یافت: جبران باید کرد، تدارک باید کردن.
۶. مُسْرِع: تندرو، چابک.
۷. در ضمان سلامت و نصرت: در پناه و حمایت تندرستی و پیروزی.
۸. سه مرتبه در حال رفتن به سوی امیر به خاک افتاد و زمین بوسید.
۹. بازو گرفتن نوعی احترام بوده است.

کرد بکنیم، سپاه سالاری دادیم تو را امروز، چون در ضمان سلامت به نشاپور رسیم خلعت به سزا فرموده آید و غازی سه بار دیگر زمین بوسه داد و سپاهداران اسب سپاه سالار خواستند<sup>۱</sup> و برنشاندند و دور از امیر بایستاد و نقیبان را بخواند و گفت لشکر را باید گفت تا به تعبیه در آیند و بگذرند تا خداوند ایشان را ببیند و مقدمات و پیش روان نیکو خدمت کنند. نقیبان بتاختند و آگاه کردند و بگفتند، و آوازهای بوق و دهل و نعره مردان بخواست سخت بقوت. و نخست جنیبتیان<sup>۲</sup> بسیار با سلاح تمام و برگستوان<sup>۳</sup>، و غلامان ساخته<sup>۴</sup> با علامتها و میطردها<sup>۵</sup> و خیل خاصه او بسیار سوار و پیاده، و بر اثر ایشان خیل یک یک سرهنگ می آمد سخت نیکو و تمام سلاح، و خیل خیل می گذشت، و سرهنگان زمین بوسه می دادند و می ایستادند، و از چاشتگاه تا نماز پیشین روزگار گرفت<sup>۶</sup> تا همگان بگذشتند. پس امیر غازی سپاه سالار را و سرهنگان را بنواخت و نیکوئی گفت و از آن بالا فرود آمد.

و دیگر روز بر نشست و قصد شهر کرد و مسافت سه فرسنگ بود، میان دو نماز حرکت کرده بود و به خوابگاه آمد، و در شهر نشاپور بس کس نمانده بود که همه به خدمت استقبال یا نظاره آمده بودند و دعا می کردند، و قرآن خوانان قرآن همی خواندند. امیر - رضی الله عنه - هر کس را از اعیان نیکوییها می گفت خاصه «قاضی امام صاعد» را که استادش بود، و مردمان بدین ملک تشنه بودند<sup>۷</sup>، روزی بود که کس مانند آن روز یاد نداشت. و چون به کرانه

۱. در حاشیه طبع غنی - فیاض آمده است که: «رسم بوده است که چون کسی را لقبی یا منصبی می دادند، هنگام پیش آوردن اسب سواری او از باب احترام نام او را به همان لقب و عنوان ذکر می کردند».

۲. جنیبتان: اسب های یدکی. جنیبتیان: سوارانی که اسب یدکی می بردند.

۳. برگستوان: زره اسب که معمولاً از پوست های ضخیم بوده است در زمان ما اسب گاو بازان برای مقاومت در برابر حمله گاو وحشی به چنین زره و پوششی مجهز است.

۴. ساخته: مجهز.

۵. میطرده: نیزه کوچک.

۶. روزگار گرفت: وقت صرف شد، طول کشید.

۷. یعنی مشتاق او بودند.

شهر رسید فرمود تا قوم را باز گردانیدند و پس سوی باغ شادیاخ کشید و به سعادت فرود آمد دهم شعبان این سال، و بناهای شادیاخ را به فرشهای گوناگون بیاراسته بودند هم از آن وزیر حسنک، از آن فرشها که حسنک ساخته بود از جهت آن بناها، که مانند آن کس یاد نداشت، و کسانی که آن را دیده بودند در اینجا بنشتم تا مرا گواهی دهند.

دیگر روز در صفة تاج که در میان باغ است بر تخت نشست و بار داد، بار دادنی سخت بشکوه<sup>۱</sup> و بسیار غلام ایستاده از کران صفة تا دور جای، و سپاهداران و مرتبهداران بی شمار تا در باغ، و بر صحرا بسیار سوار ایستاده، و اولیا و حشم پیامدند به رسم خدمت و بنشستند و بایستادند<sup>۲</sup>، غازی سپاه سالار را فرمود تا بنشانند، و قضاة و فقها و علما در آمدند و فصلها گفتند در تهیت و تعزیت و امیر - رضی الله عنه - را بستودند. و آن اقبال که بر قاضی صاعد و بومحمد علی و بوبکر اسحق محمشاد کرامی کرد بر کس نکرد. پس روی به همگان کرد و گفت این شهری بس مبارک است، آن را و مردم آن را دوست دارم، و آنچه شما کردید در هوای من<sup>۳</sup> به هیچ شهر خراسان نکردند، و شغلی در پیش داریم، چنانکه پیداست، که سخت زود فصل خواهد شد<sup>۴</sup> به فصل ایزد - عز ذکره - و چون از آن فراغت افتاد نظرها کنیم اهل خراسان را، و این شهر به زیادت نظر مخصوص باشد. و اکنون می فرماییم به عاجل الحال<sup>۵</sup> تا رسمهای حسنکی نو<sup>۶</sup> را باطل کنند و قاعده کارها به نشابور در مرافعات و جز آن همه به رسم قدیم باز برند که آنچه حسنک و قوم او می کردند به ما می رسید بدان وقت که به هرات بودیم و آن را ناپسند می بودیم<sup>۷</sup> اما روی گفتار نبود و آنچه کردند خود رسد پاداش آن بدیشان. و در

۱. بشکوه: باشکوه نظیر: بنام، بخرد، بهوش.

۲. در حاشیه طبع «غنی - فیاض» آمده است: «یعنی بر حسب مراتب، جمعی نشستند که حق نشستن داشتند و برخی بایستادند.»

۳. در هوای من: در هواداری من.

۴. فصل خواهد شد: فیصله خواهد یافت.

۵. عاجل الحال: فوراً، بی درنگ.

۶. رسمهای حسنکی نو: «نو» در اینجا معادل بدعت است و منظور منسوخ کردن قوانین حسنک وزیر است که بدعت شمرده شد.

۷. در نسخه ادیب پشاور «ناپسند می نمودیم» مذکور است یعنی رسمهای حسنک را ما در زمان

ہفتہ دو بار مظالم<sup>۱</sup> خواهد بود و مجلس مظالم و در سراگشاده است، هر کسی را کہ مظلمتی است باید آمد و بی حشمت<sup>۲</sup> سخن خویش گفت تا انصاف تمام داده آید. و بیرون مظالم آنکہ حاجب غازی سپاہ سالار بر بر درگاہ است و دیگر معتمدان نیز هستند، نزدیک ایشان می باید آمد بہ درگاہ و دیوان، و سخن خویش می باید گفت تا آنچه باید کرد ایشان می کنند<sup>۳</sup>. و فرمان دادیم تا ہم امروز زندانها را عرض کنند و محبوسان را پای برگشایند تا راحت آمدن ما بہ ہمہ دلها برسد، آنگاہ اگر پس از این کسی بر راه تہور و تعدی رود سزای خویش ببیند.

حاضران چون این سخنان ملکانه بشنودند سخت شاد شدند و بسیار دعا گفتند. قاضی صاعد، گفت: سلطان چندان عدل و نیکوکاری در این یک مجلس ارزانی داشت کہ هیچ کس را جایگاہ سخن نیست، مرا یک حاجت است اگر دستوری باشد تا بگویم کہ روزی ہمایون است و مجلسی مبارک. امیر گفت: قاضی ہر چہ گوید صواب و صلاح در آن است. گفت: ملک داند کہ خاندان میکائیلیان خاندانی قدیم است و ایشان در این شہر مخصوص اند و آثار ایشان پیدا است، و من کہ صاعدم پس از فضل و خواست ایزد - عز ذکرہ - و پس از برکت علم، از خاندان میکائیلیان برآمدم<sup>۴</sup> و حق ایشان در گردن من لازم است، و برایشان کہ

→ خود او ہم ناپسند می شمردیم.

۱. در قدیم کہ دعاوی دیوانی کمتر بودہ است قاضی ہفتہ ای یک بار یا کمتر در دیوان می نشست بہ تظلم ہا رسیدگی می کرد بدین سبب در روزہای معینی در دیوان و دادگاہ را می گشودند کہ در متون کهن اشارہ بہ این مطلب را مکرر می بینیم در کشف الاسرار میدی آمدہ است کہ: «میدان فراخ است سواران کجائند؟ دیوان فرو نہادند متظلمان کجائند؟» (گزیدہ کشف الاسرار بہ کوشش دکتر انزابی نژاد - ص ۳۵).

کلمہ مظالم ہم مختصر شدہ «دیوان مظالم» یعنی دادگاہ رسیدگی بہ ستمها است.

۲. بی حشمت: بدون ترس و واہمہ.

۳. می کنند: در اینجا این فعل، مضارع نیست بلکہ فعل امر استمراری است کہ در متون کهن، مکرر استعمال شدہ است در کشف الاسرار آمدہ است: «... ذریت آدم را کہ هنوز در وجود نیامدند استغفار می کنید (می بکنید) و روش ایشان را سلامت می خواهید (می بخواید) و سلم سلم می گوئید (می بگوئید) همان - ص ۳۶.

۴. یعنی خانوادہ میکائیلیان پس از خواست الہی و برکت علم، مرا پروردند و برکشیدند.

مانده‌اند ستمهای بزرگ است از حسنک و دیگران که املاک ایشان موقوف مانده است<sup>۱</sup> و اوقاف اجداد و آبادی ایشان هم از پرگار<sup>۲</sup> افتاد و طرق و سبل<sup>۳</sup> آن بگردیده. اگر امیر بیند در این باب فرمانی دهد چنانکه از دیانت و همت او سزد تا بسیار خلق از ایشان که از پرده بیفتاده‌اند و مضطرب گشته‌اند بنوا شوند و آن اوقات زنده گردد و ارتفاع<sup>۴</sup> آن به طرق و سبل رسد.

امیر گفت: رضی الله عنه<sup>۵</sup> - سخت صواب آمد. آنکه اشارت کرد به قاضی مختار بوسعد که اوقاف را که از آن میکائیلیان است به جمله از دست متغلبان بیرون کند و به معتمدی سپارد تا اندیشه آن بدارد و ارتفاعات آن را حاصل می‌کند و به سبل و طرق آن می‌رساند. و اما املاک ایشان حال آن بر ما پوشیده است و ندانیم که حکم بزرگوار امیر ماضی پدر ما در آن بر چه رفته است، بوالفضل و بو ابراهیم را پسران احمد میکائیل، و دیگران را، به دیوان باید رفت نزدیک بوسهل زوزنی و حال آن به شرح باز نمود تا با ما بگوید و آنچه فرمودنی است از نظر فرموده آید. و قاضی را دستوری<sup>۶</sup> است که چنین مصالح باز می‌نماید که همه را اجابت باشد و چون ما رفته باشیم مکاتبت کند، گفت چنین کنم و بسیار ثنا کردند. و جمله کسان و پیوستگان میکائیلیان به دیوان رفتند و حال باز نمودند که جمله کشاورزان و وکلا و برزیگران توانگر را و هر که را باز می‌خواندند<sup>۷</sup> بگرفتند و مالی عظیم از ایشان بستند و

۱. موقوف مانده: توقیف شده است.

۲. از پرگار افتادن: از نظم و سامان بیرون رفتن، از گردش ایستادن.

۳. طرق: جمع طریق. سبل: جمع سبیل هر دو به معنی «راه» یعنی از مسیر خود منحرف شده است.

۴. ارتفاع: برداشت محصول.

۵. در حاشیه متن اشاره کرده‌اند که جمله دعایی «رضی الله عنه» و نظایر آن گاهی متصل و گاهی منفصل از اسم مورد دعا آورده می‌شده است. (حاشیه ص ۴۰ متن غنی - فیاض) به نظر می‌رسد چون جمله معترضه خود جمله‌ای کامل است استعمال جمله معترضه را پس از ادای فعل جمله اصلی مناسب می‌شمرده‌اند.

۶. دستوری: اجازه.

۷. در نسخه ادیب پشاور «باز می‌خواستند» مذکور است که اگر به معنای «بازخواست می‌کردند» باشد مناسب‌تر است.

عزیزان قوم ذلیل گشتند. و بوسهل حقیقت به امیر رضی اللہ عنہ۔ باز گفت و املاک ایشان باز دادند و ایشان نظری نیکو یافتند.

و در این روزها نامه‌ها رسید از ری که چون رکاب عالی حرکت کرد یکی از شاهنشاهیان<sup>۱</sup> با بسیار مردم دل‌انگیز<sup>۲</sup> قصد ری کردند تا به فساد مشغول شوند. و مقدم ایشان که از بقایای آل بویه بود رسولی فرستاد سوی حسن سلیمان، و او اعیان ری را گفت چه پاسخ باید داد و چه باید کرد؟ ایشان گفتند تو خاموش می‌باش که آن جواب ما را می‌باید داد. و آن رسول را به شهر آوردند و سه روز کار می‌ساختند و مردم فراز می‌آوردند پس روز چهارم رسول را به صحرا آوردند و بر بالائی بداشتند و حسن سلیمان با خیل خویش ساخته بیامد و بگذشت، و بر اثر وی مردم شهر زیادت از ده هزار مردم به سلاح تمام، بیشتر پیاده از مردم شهر و نواحی نزدیک‌تر. و چون این قوم بگذشتند اعیان ری رسول را گفتند بدیدی، و گفتند پادشاه ما سلطان مسعود<sup>۳</sup> است، و او را و مردم او را فرمانبرداریم، و خداوند ترا و هر کس که بی فرمان سلطان ما اینجا آید زوین آبداده و شمشیر است. باز گرد و آنچه دیدی و شنیدی باز نمای و خیانت مکن و بگوی که سلطان ما را از دست دیلمان بستد و اهل ری راحت در این روزگار دیدند که از ایشان برستند. رسول گفت: همچین بگویم و او را حقی گزاردند. و او آنچه دیده بود شرح کرد، مثنی غوغا<sup>۴</sup> و مفسدان که جمع آمده بودند مغرور آل بویه را گفتند عامه را خطری نباشد، قصد باید کرد، که تا ما دو سه روز<sup>۵</sup> ری را به دست تو دهیم. و بوق بزدند و آهنگ ری کردند و حسن سلیمان و اعیان ری چون خبر یافتند که مخالفان آمدند، رفتند با آن مردم که گرد بودند و مردم دیگر که می‌رسید در آن مدت که رسول آمده بود و باز

۱. منسوب به شاهنشاه، عنوان پادشاهان آل بویه از عضدالدوله به بعد (اعلام معین).

۲. دل‌انگیز: معنای این واژه تکان‌دهنده دل است و ترسناک به خلاف معنای متداول امروزی که دلریا و دل‌پذیر است.

۳. مسعود محمود: اضافه بنوت.

۴. غوغا: مردمان آشوبگر.

۵. در حاشیه متن غنی - فیاض: شاید، «تا ما در سه روز» یا «ما تا دو سه روز».

گشته. چون به یکدیگر رسیدند و به شهر نزدیک بودند حسن سلیمان گفت این مثنی اوباش اند که پیش آمده اند از هر جایی فراز آمده، به یک ساعت از ایشان گورستانی توان کرد. نزدیک ایشان رسولی باید فرستاد و حجت گرفت تا اگر باز نگردند ما نزدیک خدای عزّ و جلّ معذور باشیم در خون ریختن ایشان، اعیان ری خطیب را نامزد کردند و پیغام دادند سوی مغرور آل بویه و گفتند مکن و از خدای عزّ و جلّ ترس و در خون این مثنی غوغا که فراز آورده ای شو و باز گرد که تو سلطان و راعی<sup>۲</sup> ما نیستی. از بهر بزرگ زادگی تو که دست تنگ شده ای و بر ما اقتراحی<sup>۳</sup> کنی ترا حقی گزاریم و از این گروهی بی سر که با تست بیعی نیست. و این بدان می گوئیم تا خونی ریخته نگرده و بغی را سوی تو افکنیم<sup>۴</sup>.

خطیب برفت و این پیغام بداد. آن مغرور آل بویه و غوغا در جوشیدند و یکبار غریب کردند و چون آتش از جای در آمدند تا جنگ کنند. خطیب باز گشت و گفت که ایشان جواب ما نیک ندادند، اکنون شما بهتر دانید. حسن سلیمان تعبیه ای کرد سخت نیکو و هر کس را به جای خویش بداشت و قومی را که کم سلاح تر بودند ساخته بداشت<sup>۵</sup>. و افزون از پنجاه و شصت هزار مرد از شهر به دروازه آمده بودند. حسن رئیس و اعیان را گفت کسان گمارید تا خلق عامه را نگذارند تا از دروازه شهر بیرون آیند و فرمائید تا به جایگاه خویش می باشند تا من و این مردم که ساخته جنگ شده اند پیش مخالفان رویم. رئیس و اعیان کسان گماشتند و این احتیاط بکردند، و حسن، متوکلاً علی الله<sup>۶</sup> — عزّ ذکره — پیش کار رفت سخت آهسته و به ترتیب، پیادگان جنگی پوشیده در پیش سواران ایستاده و مخالفان نیز در آمدند و جنگی قوی به پای شد و چند بار آن مخاذیل<sup>۷</sup> نیرو کردند در حمله، اما هیچ طرفی نیافتند که نصف

۱. حجّت گرفتن: ظاهراً حجّت تمام کردن است.

۲. رعایت کننده، سرپرست.

۳. اقتراح: خواستن چیزی بی تأمل و فکر (آندراج).

۴. معنای جمله از حاشیه غنی — فیاض: این ظلم و عدوان را ما نکردیم و گذاشتیم که تو بکنی.

۵. ساخته بداشت: مجهز و مسلح کرد.

۶. با توکل بر خدا.

۷. مخاذیل: جمع مخذول، خوار شده، فرومایه.

حسن سخت استوار بود. چون روز گرمتر شد و مخاذیل را تشنگی دریافت و مانده شدند، نزدیک نماز پیشین حسن فرمود تا علامت بزرگ را پیشتر بردند و با سواران پخته گزیده حمله افکند به فیروزی، و خویشان را بر قلب ایشان زدند و علامت مغرور آل بویه را بستند و ایشان را هزیمت کردند هزیمتی هول، و بویهی اسب تازی داشت خیاره<sup>۱</sup>، با چند تن که نیک اسبه بودند بجستند، و اوباش پیاده در ماندند میان جویها و میان درّه‌ها و حسن گفت دهید<sup>۲</sup> و حشمتی بزرگ افکنید به کشتن بسیار که کنید، تا پس از این دندانها کند شود از ری<sup>۳</sup>، و نیز<sup>۴</sup> نیابند. مردمان حسن رخس برگزاردند<sup>۵</sup> و کشتن گرفتند و مردم شهر نیز روی به بیرون آوردند و بزدن گرفتند و بسیار بکشتند و اسیر گرفتند. وقت نماز دیگر حسن فرمود که دست از کشتن و گرفتن بکشید که بیگاه<sup>۶</sup> شد. دست بکشیدند و شب درآمد و قوم به شهر باز آمدند و بقیتی از هزیمتیان<sup>۷</sup> که هرجائی پنهان شده بودند چون شب آمد بگریختند.

دیگر روز حسن گفت تا اسیران و سرها را بیاوردند، هشت هزار و هشتصد و اند سر و یک هزار و دوست و اند تن اسیر بودند. مثال داد تا بر آن راه که آن مخاذیل آمده بودند سه پایه‌ها بر زدند و سرها را بر آن بنهادند و صد و بیست دار بزدند و از آن اسیران و مفسدان که

۱. خیاره: برگزیده، منتخب.

۲. دهید: در متون کهن به معنی «تیراندازی کنید» و «بزنید» آمده است فردوسی فرماید:

قضا گفت گیر و قدر گفت: ده      فلک گفت: احسن ملک گفت: زه

و برای تأکید «دهاده» نیز می‌گفته‌اند.

۳. دندان کند شدن متضاد دندان تیز کردن است. معنای جمله کنایه از آنست که کاری کنید که دیگر دشمن به فکر تجاوز به ری نیفتد.

۴. نیز: دیگر.

۵. در طبع ادیب پیشاوری «برگزارند» با «ذال» آمده است که ظاهراً صحیح‌تر است و «رخس گزاردن» ظاهراً به معنای «اسب تاختن» و «پورش» است. «گزاردن» به معنای «گزاراندن» مستعمل است.

کنون تیغ و پیکان آهن گزار      همی بر برهنه نیاید به کار (فردوسی)

۶. بیگاه: دیر.

۷. هزیمتیان: شکست خوردگان.

قویتر بودند بردار کردند و حشمتی سخت بزرگ بیفتاد، و باقی اسیران را رها کردند و گفتند بروید و آنچه دیدید باز گوئید و هر کسی را پس از این آرزوی دار است و سر به باد دادن، بیاید. آن اسیران برفتند. و مردم ری، که زندگانی خداوند دراز باد<sup>۱</sup>، به هرچه گفته بودند وفا کردند و از بندگی و دوست داری هیچ چیزی باقی نماندند<sup>۲</sup>. و به فرّ دولت عالی اینجا حشمتی بزرگ بیفتاد چنانکه نیز هیچ مخالف قصد اینجا نکند. اگر رای عالی بیند این اعیان را اِحمامی<sup>۳</sup> باشد بدین چه کردند تا در خدمت حریص تر گردند انشاء الله تعالی.

چون امیر مسعود - قَدَسَ اللهُ رُوحَهُ - برین نامه واقف گشت سخت شادمانه شد و فرمود تا بوق و دهل زدند و مبشران را بگردانیدند و بسیار کرامت کردند و اعیان نشابور به مصّلی رفتند به شکر رسیدن امیر به نشابور و تازه شدن این فتح، و بسیار قربانها کردند و صدقه‌ها دادند. و هر روز امیر را بشارتی می‌بود.

و هم درین هفته خبر رسید که رسول القادر بالله - رضی الله عنه - نزدیک بیهق رسید و با وی آن کرامت<sup>۴</sup> است که خلق یاد ندارند که هیچ پادشاهی را مانند آن بوده است. امیر - رضی الله عنه - به رسیدن این بشارت تازگی تمام یافت و فرمود تا استقبال او بسیجیدند سخت به سزا. و مردم شهر نزدیک قاضی صاعد آمدند و گفتند که ایشان چون شنیدند که امیر نزدیک نشابور رسید خواستند که خوازه‌ها<sup>۵</sup> زنند و بسیار شادی کنند رئیس گفت نباید کرد که

۱. جمله معترضه: «که زندگانی خداوند دراز باد» در اینجا نامتناسب به نظر می‌رسد در طبع ادیب پیشاوری این چنین آمده که: «مردم ری به هر چه گفته بودند زندگانی خداوند دراز باد وفا کردند» که شاید جمله معترضه را بتوان بجای متمم فعل «گفته بودند» محسوب داشت.

۲. باقی نماندند: باقی نگذاشتند.

۳. اِحمام: ستودن، ستایش.

۴. در طبع ادیب «کرامات» مذکور است.

۵. خوازه: به خاء معجمه و واو معدوله یا مفضوظه، قبه را گویند که در عروسی‌ها زنند برای شادی. سوزنی گوید:

گر با تو ز خانه سوی کوی آیم بسندند چه خوازه‌ها و آیین‌ها

(حاشیه طبع ادیب پیشاوری)

امیر را مصیبتی بزرگ رسیده است به مرگ سلطان محمود — انارالله برهانه — هر چند بر مراد می آید. و این به فرمان وی می گویم. با وقتی دیگر باید افکند. و اکنون مدتی برآمد و هر روز کارها بر مرادتر است و د = اکنون رسول هم از بغداد می آید با همه مرادها. اگر قاضی بیند در خواهد از امیر تا به دل بسیار خلق شادی افکند بدانکه دستوری دهد خداوند و رها کند<sup>۱</sup> تا تکلف بی اندازه کنند.

قاضی گفت نیک آمد و خوب می گویند و سخت به وقت است. دیگر روز امیر را بگفت و دستوری یافت. و قاضی با رئیس باز گفت که تکلفی سخت تمام باید کرد. و رئیس به خانه باز آمد و اعیان محلّتها و بازارها را بخواند و گفت امیر دستوری داد، شهر بیاراید و هر تکلفی که توان کرد بیاید کرد تا رسول خلیفه بداند که حال این شهر چیست و امیر نیز این شهر را دوست تر گیرد، که این کرامات او را در شهر ما حاصل بیود. گفتند: فرمانبرداریم. و باز گشتند و کاری ساختند که کسی به هیچ روزگار بر آن جمله یاد نداشت، چنانکه از دروازه های راه شهر تا بازار خوازه بر خوازه و قبه بر قبه بود تا شارستان مسجد آدینه که رسول را جای آنجا ساخته بودند.

چون این کارها ساخته شد و خبر رسید که رسول به دو فرسنگی از شهر رسید مرتبه داران پذیره رفتند و پنجاه جنیت<sup>۲</sup> بردند و همه لشکر برنشتند و پیش شدند با کوبه بزرگ و تکلف بی اندازه، سپاه سالار در پیش، کوبه دیگر قضاة و سادات و علماء و فقها، و کوبه دیگر اعیان درگاه خداوند قلم بر جمله هر چه نیکوتر رسول را — بو محمد هاشمی از خویشان نزدیک خلیفه — در شهر در آوردند روز دوشنبه ده روز مانده بود از شعبان این سال. و اعیان و مقدمان سپاه از رسول جدا شدند به دروازه شهر<sup>۳</sup> و به خانه ها باز شدند. و مرتبه داران او را به بازار بیاوردند و می رانند و مردمان درم و دینار و شکر و هر چیزی می انداختند و بازیگران بازی می کردند و روزی بود که مانند آن کس یاد نداشت و تا میان دو

۱. یعنی اجازه بدهد، بگذارد (حاشیه طبع غنی — فیاض).

۲. جنیت — اسب یدکی.

۳. در طبع ادیب پس از دروازه شهر فعل «درون شده» مذکور است.

نماز روزگار گرفت<sup>۱</sup>، تا آنگاه که رسول دار<sup>۲</sup> رسول را به سرائی که ساخته بودند فرود آورد. چون به سرای فرود آمد نخست خوردنی که ساخته بودند رسول دار مثال داد تا پیش آوردند سخت بسیار از حد و اندازه بگذشته. و رسول در اثنای نان خوردن به تازی نشابور را بستود و این پادشاه را بسیار دعا کرد و گفت در عمر خویش آنچه امروز دید یاد ندارد. و چون از نان خوردن فارغ شد نزلها<sup>۳</sup> بیاوردند از حد و اندازه گذشته و بیست هزار درم سیم گرمابه<sup>۴</sup> چنانکه متحیر گشت. و امیر - رضی الله عنه - نشابوریان را نیکوئی گفت.

و پس ازان دو سه روز بگذشت. امیر فرمود که رسول را پیش باید آورد و هر تکلف که ممکن است بکرد. بوسهل زوزنی گفت آنچه خداوند را باید فرمود از حدیث لشکر و درگاه و مجلس امارت و غلامان و مرتبه داران و جز آن آنچه بدین ماند، بفرماید سپاه سالار را تا راست کند، و اندازه به دست بنده دهد که آنچه می باید کرد بکند. و آنچه راه من بنده است و خوانده ام و دیده ازان سلطان ماضی - رضی الله عنه - بگویم تا راست کنند.

امیر گفت نیک آمد. و فرمود تا سپاه سالار غازی را بخواندند. امیر گفت فرمودیم تا رسول خلیفه را پیش آرند و آنچه از منشور و خلعت و کرامات و نعوت<sup>۵</sup> آورده است. و آنچه اینجا کرده آید خبر آن به هر جایی رسد. باید که بگویی لشکر را تا امشب همه کارهای خویش ساخته کنند و پگاه به جمله با سلاح تمام و با زینت بسیار حاضر آیند چنانکه از آن تمامتر نباشد، تا بفرماییم که چه باید کرد. گفت چنین کنم، و بازگشت و آنچه فرمودنی بود بفرمود و مثالهایی که دادنی بود بداد. و امیر - رضی الله عنه - در معنی<sup>۶</sup> غلامان و جز آن مثال ها داد و همه ملکانه راست کردند.

۱. یعنی به مدت فاصله دو نماز، مراسم به طول انجامید.

۲. رسولدار: مأمور میزبان رسول و سفیر.

۳. نزل: آنچه نزد مهمان آورند. در اینجا منظور هدایا است.

۴. سیم گرمابه: در حاشیه طبع غنی - فیاض: گرمابه بها - گویا انعامی بوده است برای واردین.

۵. نعوت: جمع نعت: وصف، لقب.

۶. استعمال «در معنی» در اینگونه موارد به معنای «درباره» بوده است.

روز دیگر سپاه سالار غازی به درگاه آمد با جمله لشکریان بایستاد، و مثال داد جمله سرهنگان را تا از درگاه به دو صف بایستادند با خیل‌های خویش و علامتها<sup>۱</sup> با ایشان، شاره‌های<sup>۲</sup> آن دو صف از در باغ شاد یاخ به دور جای رسید. و درون باغ از پیش صفة تاج تا درگاه غلامان دو روی بایستادند با سلاح تمام و قبا‌های گوناگون، و مرتبه‌داران با ایشان. و استران فرستاده بودند از بهر آوردن خلعت را از نشابور و نزدیک رسول بگذاشته. بوسهل پوشیده نیز کس فرستاده بود و منشور و فرمانها بخواسته و فرو نگریسته و ترجمه‌های آن راست کرده و باز در خریطه‌های دیبای سیاه<sup>۳</sup> نهاده باز فرستاده.

و چون رسولدار نزدیک رسول رسید بر نشانند او را بر جنیبت<sup>۴</sup> و سیاه پوشیده، و لوا به دست سواری دادند در قفای رسول می آورد. و بر اثر<sup>۵</sup> رسول استران موکی می آوردند با صندوقهای خلعت خلافت و ده اسب، از آن دو با ساخت زر<sup>۶</sup> و نعل زر و هشت به جُل و برقع<sup>۷</sup>. و گذر رسول بیاراسته بودند نیکو، و می گذشت و درم و دینار می انداختند، تا آنگاه که به صف سواران لشکر رسید و آواز دهل و بوق و نعره خلق برآمد.

و رسول و اعیان را در میان دو صف لشکر می گذرانیدند و از دو جهت سرهنگان نثار<sup>۸</sup> می کردند، تا آنگاه که به تخت رسید. و امیر بر تخت نشسته بود و بار داده بود و اولیاء و حشم نشسته بودند و ایستاده. و رسول را به جایگاه نیکو فرود آوردند و پیش بردند، سخت به رسم

۱. علامت: منظور علامت لشکر یعنی پرچم است.

۲. شاره پارچه‌ای بوده است نازک که به قول صاحب برهان از آن پرده فانوس می ساخته‌اند و زنان هند از آن چادر می کرده‌اند در اینجا گویا پارچه علامتها از آن بوده است (حاشیه غنی - فیاض).

۳. خریطه: معمولاً کیسه چرمی بوده است اما در اینجا چون «خریطه دیبای سیاه» مذکور است کیسه از پارچه ابریشمی ضخیم سیاه‌رنگ بوده است.

۴. در طبع ادیب «جنیبت خاص و سیاه‌پوشان با او و خود...» افزوده دارد که معنا جامع‌تر و کاملتر می شود. ۵. بر اثر: به دنبال.

۶. ساخت زر: ساز و برگ زرین، یعنی زین و لگام اسب از طلا بود.

۷. برقع: صورت‌پوش و روی‌پوش که در اینجا منظور روی‌بند چرمینی است که به صورت اسب می‌بندند.

۸. نثار: سکه یا نعل که به پای کسی بریزند.

پیش آمد و دستبوس کرد. و پیش تخت بنشاندش. چون بنشست از امیرالمؤمنین سلام کرد<sup>۱</sup> و دعای نیکو پیوست. و امیر مسعود جواب ملکانه داد. پس رسول بر پای خاست و منشور و نامه را بر تخت بنهاد، و امیر بوسه داد و بوسهل زوزنی را اشاره کرد تا بستد و خواندن گرفت. چون تحیت امیر بر آمد<sup>۲</sup> امیر بر پای خاست و بساط تخت را بیوسید و پس بنشست و منشور و نامه بوسهل بخواند و ترجمه مختصر، یک دو فصل، پارسی بگفت. پس صندوقها برگشادند و خلعتها بر آوردند: جامه های دوخته و نادوخته، و رسول بر پای خاست، و هفت دواج<sup>۳</sup> بیرون گرفتند، یکی از آن سیاه و دیگری دبیقیهای<sup>۴</sup> بغدادی به غایت نادر ملکانه. و امیر از تخت به زیر آمد و مصلی باز افکندند که یعقوب لیث بر این جمله کرده بود، امیر مسعود خلعت پوشید و دو رکعت نماز کرد، و بوسهل زوزنی گفته بود امیر را چنان باید کرد چون خلعتها پوشید بر جملگی ولایت پدر از دست خلیفه. و تاج و طوق و اسب سواری پیش داشتند و شمشیر و حمایل و آنچه رسم بود از آنجا آوردن. و اولیاء و حشم نثارها پیش تخت بنهادند سخت بسیار از حد و اندازه گذشته. و رسول را باز گردانیدند بر جمله هر چه نیکوتر. سلطان برخاست و به گرمابه رفت و جامه بگردانید<sup>۵</sup> و فرمود تا دویست هزار درم به درویشان دادند. و پس اهل بساط و خوان آمدند و خوانی با تکلف بسیار ساخته بودند، و رسول را بیاوردند و برخوان سلطان بنشاندند. و چون نان خورده آمد رسول را خلعتی سخت فاخر پوشانیدند و با کرامت بسیار به خانه باز بردند. و نماز دیگر آنروز صلتی از آن وی رسولدار ببرد: دویست هزار درم و اسبی با ستام<sup>۶</sup> زر و پنجاه پاره جامه نابریده

۱. در طبع ادیب به جای «کرد»، «برسانید» مذکور است.

۲. یعنی چون در خواندن به جایی رسید که ذکر تحیت امیر بود (حاشیه غنی - فیاض).

۳. دواج: به معنی بستر و لحاف آمده است فردوسی فرماید:

نیم آگه از اصل و فرع خراج همی غسلم اندر میان دواج

اما در اینجا به نظر دکتر فیاض نوعی جامه است.

۴. دبیقی: پارچه ای لطیف منسوب به شهر دبیق در مصر.

۵. جامه بگردانید: لباسش را عوض کرد.

۶. ستام: ساخت و یراق زین اسب.

مرتفع<sup>۱</sup>، و از عود و مشک و کافور چند خریطه<sup>۲</sup>، و دستوری<sup>۳</sup> داد تا برود. رسول برفت سلخ<sup>۴</sup> شعبان.

و سلطان فرمود تا نامه‌ها نبشتند به هرات و پوشنک و طوس و سرخس و نسا و باورد و بادغیس و گنج روستا<sup>۵</sup> به بشارت این حال که او را تازه گشت از مجلس خلافت، و نسختها برداشتند از منشور و نامه، و القاب پیدا کردند<sup>۶</sup> تا این سلطان بزرگ را بدان خوانند و خطبه کنند. و نعوت<sup>۷</sup> سلطانی این بود که نبشتم: ناصر دین الله، حافظ عبادالله، المتقم من اعداءالله، ظهیر خلیفه الله امیرالمؤمنین<sup>۸</sup>. و منشور ناطق بود بدین که امیرالمؤمنین ممالکی که پدرت داشت یمین الدوله و امین المله و نظام الدین و کھف الاسلام و المسلمین ولی امیرالمؤمنین<sup>۹</sup> به تو مفوض کرد. و آنچه تو گرفته‌ای، ری و جبال و سپاهان و طارم و دیگر نواحی، و آنچه پس ازین گیری از ممالک مغرب و مشرق، ترا باشد و بر تو بدارد. مبشران این نامه‌ها ببردند و درین شهرها که نام بُردم به نام سلطان مسعود خطبه کردند و حشمت او در خراسان گسترده شد.

۱. جامه نابریده مرتفع: قواره پارچه ندوخته با قیمت بالا.

۲. خریطه: کیسه چرمی.

۳. دستوری: اجازه.

۴. سلخ: آخر ماه قمری در مقابل غره، اول ماه قمری خیام گفته است:

چون عمر به سر رسد چه شیرین و چه تلخ      پیمانه چو پر شود چه بغداد و چه بلخ

می نوش که بعد از من و تو، ماه بسی      از سلخ به غره آید از غره به سلخ

۵. گنج روستا: گنج رستاق ولایتی است بین بادغیس و مروالرود و اکنون اسم مروالرود به کلی منسوخ است و به جز «پنج ده» که از اعمال (توابع) آن بوده معروف نیست و اغلب این بلاد اکنون (در زمان ادیب پیشاوری) در تصرف دولت روس است. حاشیه طبع ادیب پیشاوری.

۶. پیدا کردند: نمایان ساختند، آشکار نمودند.

۷. نعوت: جمع نعت، وصف، لقب.

۸. یاری دهنده دین خدا، حفظ کننده بندگان خدا، انتقام گیرنده از دشمنان خدا، پشتیبان خلیفه خدا پیشوای گرویدگان.

۹. دست راست قدرت و بخت، مورد اعتماد کیش و مردمان، نظم دهنده آیین و پناهگاه اسلام و

مسلمانان، جانشین خلیفه و پیشوای گروندگان.

و چون این رسول بازگشت سلطان مسعود قوی دل شد کارها از لونی دیگر پیش گرفت<sup>۱</sup>. و ماه روزه درآمد و روزه بگرفتند. و سلطان مسعود حرکت کرد از نسابور در نیمه ماه رمضان این سال. و هم این روز فرمود تا قاضی صاعد را و پسرانش را و سید بو محمد علوی را و بوبکر محمشاد و قاضی شهر و خطیب را خلتعها دادند و امیر به هرات آمد، دو روز مانده ازین ماه، و در کوشک مبارک فرود آمد و آنجا عیدی کرد<sup>۲</sup> که اقرار دادند که چنان عید هیچ ملک نکرده است. خوانی نهاده بودند سلطان را در آن بنای نو که در باغ عدنانی<sup>۳</sup> ساخته بودند، و خوانهای دیگری نهاده بودند در باغ عدنانی، سرهنگان تفاریق<sup>۴</sup> و خیلانشان را بر آن خوان بنشانند. و شعرا شعر می خواندند. و در میان نان خوردن بزرگان درگاه که بر خوان سلطانی بودند بر پای خاستند و زمین بوسه دادند و گفتند پنج و شش ماه گذشت تا خداوند نشاط شراب نکرده است، و اگر عذری بود گذشت و کارها بر مراد است، اگر رای بزرگ خداوند بیند نشاط فرماید. سلطان اجابت کرد و شراب خواست و بیاوردند و مطربان زخمه<sup>۵</sup> گرفتند و نشاط بالا گرفت و شراب دادن گرفتند چنانکه همگان خرّم بازگشتند مگر سپاه سالار که هرگز شراب نخورده بود.

و هر روز پیوسته ملطفه می رسید از جانب لشکر غزنین که چه می کنند و چه می سازند، و بر موجب آنچه خداوند فرمودی کار می ساختند. چاشتگاه روز دوشنبه دهم شوال ناگاه منکیراک برادر حاجب بزرگ علی قریب با دانشمند حصیری ندیم به درگاه سلطان مسعود رسیدند. در وقت<sup>۶</sup> سلطان را آگاه کردند، فرمود که بار دهید، درآمدند و زمین بوسه دادند و

۱. کارها را به شیوه تازه‌ای در پیش گرفت.

۲. جشنی برپا کرد (به مناسبت عید فطر).

۳. در حاشیه متن غنی - فیاض آمده «باغ عدنانی گویا منسوب است به ابی عامر عدنان بن محمد الضبی که در اواخر عهد سامانیان رئیس هرات بوده است و بدیع همدانی رساله‌ها و قصیده‌ها به نام او دارد...».

۴. منظور از «تفاریق» در اینجا فرقه‌ها و دسته‌های لشکر است.

۵. زخمه: مضراب.

۶. در وقت: فوراً.